

سرمقاله

ارتباط مسائل زنان با سیاست

سارا قاضی

بی ارتباط جلو دادن مسائل زنان به سیاست، تأمین کننده منافع طبقه حاکم است که شامل زنان آن طبقه میشود. خانم رجائی هم از جمله همین زنان است و تا جایی که منافع شخصی و طبقه اش به وسیله رژیم تأمین گردد، دلیلی ندارد که با آن و سیاست هایش تضادی داشته باشد.

قسمت اول -

جمهوری اسلامی، از ابتدا روز تولد حضرت زهرا را به عنوان «روز مادر» و «روز زن» جا انداخت، تا در تقابل با «روز مادر» (روز تولد فرح) در رژیم گذشته باشد و هم در تضاد با «روز زن» (۸ مارس)، برای «ضد غربی» نشان دادن ظاهر خود. جو انقلابی در جامعه تغییر «روز مادر» را میپذیرفت، ولی کمبود آگاهی در زمینه مسائل زنان و کم بها دادن جریانات چپ به این مسائل، باعث شد که دلیل اصلی نامیدن ۸ مارس به عنوان روز جهانی زن مخدوش گردد.

بقیه در صفحه ۳

آگاهی طبقاتی

و حزب پیشتاز انقلابی

بخش دوم

م. رازی

Razi@kargar.org

آنچه انقلاب کارگری (سوسیالیستی) را از سایر انقلاب ها متمایز می کند اینست که انقلاب کارگری برخلاف سایر انقلاب ها در تاریخ، یک عمل آگاهانه است.

بقیه در صفحه ۵

غنی سازی ی اورانیوم و فقرزدگی ی توده ها

در طول چند هفته ی اخیر تحقیقات «آژانس بین المللی انرژی اتمی» و بررسی مدارک جمع آوری شده از سوی بازرسان این نهاد در ایران وسیعاً در مطبوعات و رسانه های سراسر جهان منعکس شده اند. بنابر اطلاعاتی که پیش از انتشار گزارش آژانس که قرار است در طول اجلاس چند روزه ای که امروز (۸ سپتامبر) شروع شد به بحث گذاشته شود فاش شده، رژیم ایران در نظر مشغول به غنی سازی ی اورانیوم تا بیش از ۲۰ درصد بوده است. این در حالی است که برای بکارگیری ی نیروی اتمی در تولید برق کفایت که پروسه ی غنی سازی حداکثر ۳ درصد ادامه یابد! ولی از آنجایی که اختلافی اساسی در کار نیست، به احتمال زیاد پس از یک سری زیگز آگ ها و پی بردن به راه گول زدن بازرسان «آژانس بین المللی انرژی اتمی»، رژیم پروتکل الحاقی را امضاء خواهد کرد.

با در نظر گرفتن کارنامه ی بیست و چهار ساله ی این رژیم که نه فقط هیچگاه برای بهبود وضعیت و سطح زندگی توده ها و یا منافع «امت» قدمی برنامهریزی شده بر نداشته، بلکه وضعیت اقتصادی و اجتماعی را به وضعیتی وخیمتر از زمان شاه نیز تبدیل کرده، دلایل این فعالیت ها بسیار واضح میباشند. کارنامه ی رژیمی که حتی در آمد سرانه کشور را امروز به ۷ درصد پایین تر از زمان رژیم شاه رسانده (!) «چراغ برآقی» بوده که قصد و غرض آن را روشن می کند: فناوری هسته ای صرفاً برای تحکیم دیکتاتوری بورژوازی بر توده های کارگر و کارکن در جامعه بوده و برای تغییر توازن قوا در منطقه به نفع خود آن می باشد. تقویت موقعیت رژیم در منطقه به نوبه خود به آن امکان آن را خواهد داد که با «خیال راحت» به سرکوب توده ها بپردازد و سران آن نیز بتوانند به چپاول خانوادگی خود ادامه دهند. پیشرفت تکنولوژی هسته ای در ایران همچنین به توسعه تکنولوژی های دیگر نظامی و «مهندسی دقیق» کمک خواهد کرد. اینها به نوبه خود فناوری ی سلاح های پیشرفته تر را فراهم کرده و هم به تکنولوژی بهتر در تولی و به خصوص تولید دستگاه های تولیدی، منجر خواهد شد. علاوه بر بهبود بخشیدن به زیرسازی ی کشور امتیازاتی ایدئولوژیک، نظیر تقویت ناسیونالیزم داشته و از زوایای متفاوت برای نظام سرمایه داری مورد استفاده می باشد.

بقیه در صفحه ۲

پیش به سوی تشکیل

حزب پیشتاز انقلابی!

سر دبیر: سارا قاضی

زیر نظر هیئت تحریریه

<http://www.kargar.org>

BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

غنی سازی ی اورانیوم و فقرزدگی توده‌ها

بقیه از صفحه ۱

ولی حتی اگر هم این تکنولوژی واقعاً صرفاً برای تولید برق نیز استفاده شود، این امر در چارچوب نظام سرمایه‌داری انجام خواهد گرفت. در جوامع سرمایه‌داری سود تنها معیار تعیین کننده در فعالیت‌های اقتصادی می‌باشد. بکارگیری تکنولوژی هسته‌ای در چارچوب نظام سرمایه‌داری منجر به تصادف «تری مایل آیلند» آمریکا، تصادف‌های متعدد در بریتانیا (و جعل کردن اسناد در مورد خطرناک بودن وضعیت راکتور «سلافلید») ژاپن (کشوری که هنوز زخم دو بمب اتمی آمریکا بر پیکرش شفا نیپذیرفته!) و دیگر کشورها شده است. توده‌های کارگر و کارکن نمی‌توانند منتظر «آژانس بین المللی انرژی اتمی» بمانند تا اینکه این موسسه از «زیاده روی‌های رژیم» جلوگیری کند. با در نظر گرفتن تضعیف گروه‌های زیست محیطی در سطح بین المللی، منجمله عقب نشینی حزب «سبزها» در آلمان و پشتیبانی آن از نیروی هسته‌ای، دیگر آلت‌رناتیوی به غیر از بازوی کارگران برای توده‌های ایران باقی نمانده است! مسئله اصلی استفاده از تکنولوژی هسته‌ای و یا هر نوع تکنولوژی دیگری، این بوده که تکنولوژی مورد نظر تحت کنترل کارگران قرار داشته و برای بهبود زندگی توده‌های کارگر و کارکن بکار گرفته شود!

رشد فقر زدگی در بین توده‌ها

ولی بحثی که در سطح بین المللی به طور وسیع منعکس نشده وضعیت فقر زده‌ی کارگران و توده‌های تحت استثمار ایران می‌باشد. در کنار مخارج هنگفت پروژه‌های هسته‌ای (به غیر از ۸۰۰ میلیون دلاری که بابت راکتور بوشهر به روسیه پرداخت شده) نامعلوم، ما شاهد رشد عظیم فقر در جامعه می‌باشیم! با در نظر گرفتن اینکه فقر زدگی هم‌زمان با درآمدهای کلان نفت در چند سال اخیر گسترش یافته، به وضوح جایگاه الویت‌های رژیم را تعیین میکند! با وجود اینکه بهای نفت از ۱۰ دلار در سال ۱۹۹۹ اکنون به بیش از ۲۶ دلار رسیده و درآمد نفت ایران در سال‌های ۲۰۰۱-۱۹۹۹ جمعاً سی و یک و نیم میلیارد دلار بوده، کارگران و توده‌های تحت استثمار و ستم از آن استفاده‌ی نکرده‌اند. بنابر گفته یکی از روشنفکران خود رژیم «حدود ۲۰ درصد افراد جامعه زیر خط فقر زندگی می‌کنند» (!) و «بخش قابل توجهی از «فقر متوسط در جامعه نزدیک به خط فقر هستند که درصد رفاه آنها با درصدهای بین‌المللی فاصله زیادی دارد». او همچنین هشدار

می‌دهد که «با ایجاد يك شکست اقتصادی و یا سیاسی این تعداد افراد موجود در قشر متوسط به سمت طبقه فقیر ریزش می‌کنند». وی در مورد درآمد نفت گفت که «این درآمد بسیار نابرابر میان افراد جامعه توزیع می‌شود» و توقع دارد که سیاست «خصوصی‌سازی» این حکومت وضعیت اقتصادی را بهبود بخشد (ایسنا، ۱۲ شهریور). همچنین یکی دیگر از استاد‌های دانشگاه می‌گوید: «مصرف ۱۰ درصد از پردرآمدترین افراد جامعه مطابق با ۱۹ برابر کم‌درآمدترین افراد جامعه است» و «بزرگترین چالش فراروی کشور؛ بیکاری گسترده جوانان و اشتغال جوانان فارغ‌التحصیل دانشگاه‌هاست» و «سیاست‌های کلان اقتصادی برای حل بحران بیکاری نبوده است. دولت باید برای حل مشکلات اشتغال از سرمایه‌های بخش خصوصی استفاده کند» (ایسنا، ۷ شهریور). آکادمیسین‌های رژیم خوب می‌دانند که وضع اقتصادی و اجتماعی ایران بسیار وخیم است، ولی «راه حل»ی که عنوان می‌کنند - خصوصی‌سازی - خود منجر به تشدید، تعمق و گسترش بحران خواهد شد.

تجربه‌ی بیش از بیست و پنج سال در سراسر جهان نشان داده که سیاست‌های اقتصادی «راست رادیکال» (یا «نئولیبرال») صرفاً به نفع اقلیت نازلی در جامعه می‌باشند. نه فقط که کارگران و دیگر اقشار تحت استثمار از فروش دارایی‌های دولتی و خصوصی‌سازی، از کاهش پوشش رفاه اجتماعی مانند بهداشت، آموزش و پرورش، حقوق بازنشستگی و دیگر «اصلاحات» اقتصادی نفعی نبرده، بلکه وضعیت زندگی آنان بسیار وخیمتر می‌شود! در ایران نیز در عوض مصرف این درآمدها برای بهبود وضعیت زندگی توده‌های کارگر و کارکن، این رژیم آنان را بیشتر و بیشتر تحت فشارهای اقتصادی قرار داده است. در زمان شاه ثروتی را که میلیون‌ها کارگر ایجاد می‌کردند در اصل در بین دویست خانواده، متمرکز و توزیع می‌شد. امروز، بیست و چهار سال پس از روی کار آمدن نمایندگان «امت»، ثروت تولیدی میلیون‌ها کارگر بیش از زمان شاه در بین فقط پنجاه خانواده متمرکز یافته و انباشت می‌شود! خانواده‌های رفسنجانی، عسگرآلادی، رفیق‌دوست و مانند اینها، «خاندان سلطنتی» خونین و بارانش رارو سفید کرده‌اند! روز به روز جامعه‌ی ایران بیشتر «بولاریزه» و قطب بندی می‌شود. این تفکیک و تجزیه‌ی طبقات و اقشار هر روز تعداد قابل توجهی از خرده بورژوازی و اقشار غیر پرولتری را به صفوف طبقه کارگر ملحق می‌کند. تعداد بسیاری از آنان به صورت کارگران و کارکنان بیکار باقی خواهند ماند. به همین دلیل، عدم توانایی جذب و ادغام این نیروی کار در تولید - یعنی فاقد بودن از استثمار سودمند آنان (!) - فقر زدگی در جامعه را وسیعتر کرده و بن بست ساختاری نظام سرمایه‌داری در ایجاد اشتغال و حداقلی از سطح زندگی انسانی را برای عموم روشنتر خواهد کرد.

بنا به طبیعت هر موجود زنده، نیاز به برابری حقوق انسانی خود در جامعه با مردان دارند و به همین دلیل از کودکی که در خانواده چشم به حیات می‌گشایند، از تبعیض جنسی رنج می‌برند. آن‌زمان که به عنوان بالغ وارد اجتماع میشوند، این تبعیض و ستم جنسی تنها به مسائل شخصی در چهارچوب خانواده محدود نمیشود که ابعاد گسترده آن از طریق قانون همواره مستولی است و هیچ جنبه‌ای وجود ندارد که در آن به آنها به عنوان «انسان» نگاه شود، بلکه همیشه «زن» محسوب میشوند، زیرا در قانون اساسی کشور (و بر اساس آن در قوای مقننه، مجریه و قضائیه) محدودیت‌های از پیش ترسیم شده‌ای وجود دارد که آنان را نه «انسان» که «زن» بشمار می‌آورد. نابرابری زن و مرد در برابر قانون (مثل قانون کار، قانون ازدواج، قانون جزایی) و در نتیجه آن محروم شدن از حداقل حقوق دموکراتیک موجود که به مردان تعلق می‌گیرد، از شمار مسائلی هستند که تعیین کننده موقعیت زن در اجتماع ما است، پیش از اینکه او بخواهد مادر شود.

«روز مادر» به عنوان موقعیتی برای قدردانی از کسانی (مادر، مادر بزرگ، خواهر بزرگتر، خاله، عمه...) که همیشه در کنار تو حضور داشته و آن زمان که بیش از هر وقت دیگر به آنها نیاز داشتی، به یاری تو آمدند و مادر و غمخوار تو بودند، مسئله‌ای جدا است از بهره‌برداری رژیم‌هایی مثل رژیم جمهوری اسلامی ایران که از این موقعیت برای تحمیق زنان استفاده میکند.

ناگفته نماند که این منحصر به این رژیم نیست و کسانی که با ادبیات و فرهنگ حاکم بر جامعه ما از دیرباز، آشنایی دارند، میدانند که در جامعه طبقاتی ایران و بخصوص پس از آمدن اسلام، فرهنگ و سنت مستولی بر جامعه، همیشه از یک طرف زن را موجودی موزی و فریبکار یاد کرده و ما ابعاد آنرا در ادبیات مرد سارانه فارسی میبینیم و از طرف دیگر، برای تحمیق و مهجور کردن زنان در برابر این بی‌عدالتی از شعارهایی مانند «بهشت زیر پای مادران است!» استفاده میکند. وقتی به ماهیت موقعیت زن در جامعه ما از دیرباز تا کنون نگاه میکنیم و بعد این شعار را جلوی خود میبینیم، به این تحلیل میرسیم که انسانی که در میان اجتماع خود از هیچ حقوقی برخوردار نیست، ولی به ناگاه بهشت زیر پایش قرار میگیرد،

می‌باید به همان بهشتی برود که حیوانات ماده می‌روند!

از آنچه که در بالا آمد، این نتیجه را میتوانیم بگیریم که موقعیت زن در اجتماع دقیقاً و مستقیماً با نظام حاکم بر جامعه همگونی داشته و اشکال مختلف تبعیض و ستم بر زن (از چهارچوب ادبیات گرفته تا سیاست) بر اساس جو مبارزاتی کل اقصا تحت ستم در جامعه تغییر میکند. به عبارت دیگر، در دورانی که رژیم‌های وقت در سرکوب توده‌ها پیروز شده‌اند، ادبیات زبان ما هم نسبت به زن بشدت توهین آمیز بوده است، مانند این

پس چه کسی به داد توده‌ها میرسد؟

در طول تاریخ طبقات حاکم همیشه به انباشت ثروت، مصرف هر چه بیشتر اجناس لوکس و حتی حیف و میل نامحدود، بدون توجه‌ای به فقرزدگی و فلاکت توده‌ها، پرداخته‌اند. در روم باستان، جامعه‌ای که بر اساس کار کم‌رکن بردگان بنا نهاده شده بود، کاخ‌ها و ویلاهای برده‌داران شامل اتافی مخصوص برای خالی کردن شکم خود هنگام جشن و مهمانی بود. در حالی که بردگان گرسنه و خسته بسر می‌پرند، برده‌داران پیاپی به اتاق «ومیتوریوم» (vomitorium) برای استفراغ و جایگزایی برای غذای بیشتر مراجعه می‌کردند! از رومی‌ها، تا دربار «بوربون» در فرانسه‌ی ۱۷۸۹ و «رومانوف» در روسیه‌ی ۱۹۱۷، تا «پهلوی» در سال ۱۳۵۷ نمایانگر پیاپی یک پدیده تاریخی در طول قرن‌ها، البته به اشکال متفاوت می‌باشد. طبقه کارگر و توده‌های تحت استثمار و ستم ایران به هیچ وجه نباید منتظر آن باشند که بورژوازی ایران و سردمداران حکومت آن «حیا» کنند و یا «منصفانه» و «عادلانه» عمل کنند. کسی از شیر طلایی در دستشویی، لباس ابریشمی، ماشین لوکس و مخارج بی دلیل منصرف نمی‌شود تا خرده نانی به دهان توده‌ها برسد. نهادهای بین‌المللی نیز که خود را به عنوان «دوستان» کارگران و توده‌ها جلوه داده، در اصل در همه‌ی کشورها «دوست» طبقه‌ی حاکم می‌باشند. اساس این نابرابری وسیع و عمیق اجتماعی دیکتاتوری بورژوازی بوده و راه نابودی آن نیز فقط با سرنگونی آن و جایگزینی آن با دیکتاتوری کارگران عملی خواهد شد!

مراد شیرین

m_shirin@yahoo.com

۱۷ شهریور ۱۳۸۲ - ۸ سپتامبر ۲۰۰۳

ارتباط مسائل زنان با سیاست

بقیه از صفحه ۱

همزمان کردن «روز زن» و «روز مادر» در واقع یک بعدی کردن اهمیت زن در جامعه است. تبلیغاتی که در رابطه با این روز انجام میشود، اهمیت زن را در جامعه به «مادر» بودن ساده میکند. در حالیکه زنان، قبل از اینکه مادر باشند، انسان هستند و به عنوان انسان همان نیازهایی را دارند که مردان دارند: از کودکی نیاز به محیط سالم برای رشد روحی، فکری و جسمی دارند. به همین نسبت (و مانند نیمه مذكر خود) نیاز به فضای آزاد و امکانات مادی و معنوی برای رشد طبیعی خود دارند. به عنوان انسان و

کمترین حد مشکل را دارند.»^۱ در واقع در رابطه با زنان طبقه خود سخن میگوید. به عبارت دیگر، ریشه یابی مسائل زنان و کوشش در راه برکنند اساس مشکلات زنان اقشار مختلف جامعه ما که وابسته به حکومت نیستند، موقعیت زنانی مانند زهرا شجاعی را به خطر انداخته و میتواند لطمات جبران ناپذیری به امثال او بزند.

علاوه بر این، شجاعی در ادامه سخنان خود، منظور از «مشکلات زنان عموماً اجتماعی و فرهنگی است» را روشن نمیکند و بسادگی از کنار چنین ادعایی میگذرد. لذا برای خواننده این سوال پیش میاید که آیا این زنان هستند که مشکلات اجتماعی و فرهنگی را ایجاد میکنند؟ آیا این جامعه هست که این مشکلات را ببار میآورد؟ خلاصه اینکه این «مشکلات اجتماعی و فرهنگی» که به «سیاست» ربطی ندارد، به نظر ایشان به چه ربط دارد و از کجا نشأت میگیرد و چطور میتوان از بین برد؟ به نظر میرسد که این مسائل مهم از نظر ایشان اهمیت مطرح شدن را نداشته باشد. در قسمت دیگر از این گزارش آمده است: «در دفاع از پیوستن ایران به کنوانسیون منع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان، (رجایی) گفت ما با پیوستن به این کنوانسیون میتوانیم در فهرست کشورهای قرار بگیریم که با تبعیض علیه زنان مخالف هستند. وی اضافه کرد: بند بند کنوانسیون زیاد مهم نیست (!)، مهم این است که ایران در فهرست کشورهای قرار گیرد که با تبعیض علیه زنان مخالف هستند.»!

آیا این حرف ها ضد و نقیض نیستند؟ چطور ممکن است که مسائل زنان ربطی به سیاست نداشته باشد، اما در شمار «کشورهایی که با تبعیض علیه زنان مخالف هستند» قرار گرفتن مهم باشد؟ آیا این طور نیست که فشار سرمایه داری جهانی در رابطه با مسائل زنان در ایران، یکی از شروط پذیرفته شدن جمهوری اسلامی در جرگه دوستان امپریالیزمش است؟ آیا این نیست که قبل از پذیرفته شدن جمهوری اسلامی به وسیله سرمایه داری جهانی، این نظام مجبور است برخی وجهه های دموکراتیک را - حتی اگر فقط به طور رسمی و روی کاغذ باشد - رعایت کند و مسائل زنان یکی از این وجهه ها است؟

قسمت دوم -

قهرمان پروری از دیرباز در ادبیات تمام کشورهای جهان و در تمام ادوار تاریخ از زمانی که مالکیت خصوصی، طبقات را در جامعه به وجود آورد، رواج داشته و هدف آن تضعیف نیروی های متحد و منسجم طبقه ستمکش در این جوامع بوده است. قهرمان پروری باعث میشود که انسان ها از قدرت و توانایی های خود غافل مانده و چون توانایی های یک قهرمان ماورالطبیعه است، از خود سلب اعتماد کنند. قهرمان پروری همچنین باعث میشود تا جنبش های متحد و منسجم مردم و اهمیت و ابعاد تأثیر گذاری آن در ایجاد تغییرات در جوامع بشری، مسکوت گذاشته شده و هرگز مطرح

ضرب المثل: از سه چیز حذر کن: دیوار شکسته، سنگ گیرنده و زن سلیطه.

در دورانی که مبارزات اقشار ستمکش جامعه دست بالا را داشته و جو را شورشی نمود و به سوی انقلاب سوق داده، برای تحمیق و متقاعد کردن زنان از ادبیات شورانگیز و زیبایی فریبیده استفاده میشود، مثل «فاطمه فاطمه است» از علی شریعتی.

نمونه ملموس تری از ارتباط سیاست نظام حاکم با مسائل زنان و شدت و ضعف تبعیض و ستم بر زن را میتوانیم در مقایسه موقعیت زنان در کشورهای اسلامی دیگر با ایران ببینیم. برای مثال، کویت در میان کشورهای عربی، کشوری متمدن تر از سایر کشورهای عربی شناخته شده و به عنوان یک بندر آزاد برای سرمایه داری جهانی بهشت منطقه بشمار میآید. این کشور اما، همچون سایر کشورهای عربی، رفتاری عقب افتاده و ارتجاعی با زنان دارد و در این رابطه از ایران عقب افتاده تر است. مثلاً در آنجا هنوز زنان حق رائدگی کردن ندارند. در حالیکه ما در ایران حتی راننده کامیون و تاکسی زن داشته ایم.

این اختلافات دقیقاً رابطه مستقیم با میزان وجود مبارزات ضد ارتجاعی و طبقاتی طبقه کارگر و اقشار مختلف تحت ستم این کشورها، از جمله قشر زنان جامعه دارد که خود مبارزاتی سیاسی هستند. در اکثر کشورهای عربی، مبارزات رهایی بخش طبقه کارگر، اقلیت های ملی و مذهبی و نیز مبارزات رهایی بخش زنان کارگر در حدی نبوده است که نظام های حاکم بر این جوامع را لااقل به عقب نشینی و دادن برخی از حقوق دموکراتیک مردم (از جمله زنان) وادارد. در ایران اما، این گونه مبارزات سابقه دار بوده و زنان بالاخص در آنها همیشه حضور داشته اند.

نکته دیگری که در اینجا باید همزمان به خاطر داشت، اینستکه زنان وابسته به طبقه حاکم در این کشورها نیز از آنجاییکه از آسایش بورژوازی خاصی برخوردار هستند، تمایلی به ایجاد تغییر ندارند. مثلاً یکی از زنان دربار عربستان سعودی در این رابطه گفت که «اگر کسی هست که میخواهد برای من رائدگی کند، خوب بگذار بکند! من حرفی ندارم و خوشحال هم میشوم.» منتهی یک زن از طبقه کارگر که شوهرش پول و سرمایه خاندان سلطنتی را ندارد و برای گذران زندگی خود و خانواده اش نیاز به یک وسیله نقلیه دارد، هرگز نمیتواند چنین حرفی را بزند و همواره باید وجود این ستم جنسی را بپذیرد.

لذا در این جوامع تفاوت بسیار زیادی بین زنان مرفه طبقه حاکم یا وابسته به آن با زنان طبقه کارگر و زحمتکش وجود دارد. از اینرو زمانیکه زهرا شجاعی در رابطه با «هفته زن» اعلام میکند که «سیاسی کردن مسائل زنان لطمات جبران ناپذیری به آنان (زنان) وارد میکند.» و ادامه میدهد که «مشکلات زنان عموماً اجتماعی و فرهنگی است و آنان در حوزه سیاسی

آگاهی طبقاتی و حزب پیشتاز انقلابی

بخش دوم

م. رازی

Razi@kargar.org

مسئله آگاهی طبقاتی

آنچه انقلاب کارگری (سوسیالیستی) را از سایر انقلاب‌ها متمایز می‌کند اینست که انقلاب کارگری برخلاف سایر انقلاب‌ها در تاریخ، یک عمل آگاهانه است.

انقلاب کارگری یک شورش خود انگیخته توده‌ها و یا یک قیام خود بخودی مردم نیست، که یک انقلاب برنامه‌ریزی شده است. انقلاب پرولتری برای نخستین بار در تاریخ، خواهان جایگزین کردن یک شکل از استثمار به جای شکل دیگر آن نیست، بلکه خواهان لغو کلیه اشکال استثمار انسان هاست. انقلاب کارگری صرفاً خواستار از میان برداشتن بی‌عدالتی و فلاکت نیست که خواهان تسخیر قدرت سیاسی برای اجتماعی کردن کلیه وسایل تولید و رهایی کلیه انسان‌ها از ستم‌کشی تحت جامعه طبقاتی است. سرمایه‌داری پیش شرط‌های عینی انقلاب را فراهم می‌آورد، اما برای انقلاب سوسیالیستی پیش شرط‌های ذهنی- یعنی آگاهی سوسیالیستی نیز ضروری است.

آگاهی سوسیالیستی نوین برخلاف سایر انگیزه‌های جوامع ما قبل از سرمایه‌داری، محصول دانش انقلابی است. تشدید تضادهای طبقاتی و نهایتاً رودرویی طبقه کارگر با سرمایه‌دار و شورش‌ها و طغیان‌های کارگری پدیده‌هایی هستند که در درون جامعه سرمایه‌داری بوقوع می‌پیوندند. اما صرفاً با عصیان و خشم توده‌ای نمی‌توان نظام سرمایه‌داری را از میان برداشت. طبقه کارگر نیاز به ابزار برنده تری دارد و آنهم تنوری انقلابی است. دانش سوسیالیستی که محصول تجارب تاریخی جنبش کارگری و تحلیل اقتصادی و اجتماعی است، پیش شرط ضروری برای ریشه‌کن کردن نظام سرمایه‌داری است. بدون تنوری انقلابی و درک جامعه سرمایه‌داری جایگزین کردن آن غیرممکن است.

کسب آگاهی سوسیالیستی اولیه، براساس جنبش‌های خودانگیخته کارگری که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی قرار داشته، بوقوع پیوست. در وضعیت کنونی نیز آگاهی تردیونیونیستی (اتحادیه‌های کارگری) و یا حزب‌های توده‌ای کارگری تحت تأثیر همین ایدئولوژی‌ها قرار دارند. مارکس، متکی بر این استدلال، می‌گوید که این قبیل

نگردد و به همین نسبت ایجاد بی‌اعتمادی در داشتن تأثیر در میان مردم بکند. مردمی که هرگز تجربه اتحاد و انسجام در رسیدن به خواسته‌های خود را نداشته‌اند، طبیعاً به سختی به وجود چنین نیرویی در میان خود اعتماد میکنند.

قهرمان‌سازی از حضرت زهرا در نفس خود باعث انفعال هر زن از قدرت خود شده و در همین راستا از پیوند زنان با یکدیگر در رابطه با مسائل مشترکشان جلوگیری میکند. دلیل آن هم روشن است: برای اینکه بتوانی قهرمانی مثل حضرت زهرا باشی، اول باید پدرت محمد، شوهرت علی و پسرانت حسن و حسین باشی. این هم البته برای هیچ کس امکان ندارد. همین قدم اول کافی است که انسان را به ضعف خود برساند و دیگر دنبال ادامه و جستجوی بیشتری نرود. در عوض بهتر است که برای هر گشایشی دست به دامان او شد و از نیروی‌های ماورالطبیعه کمک خواست. در نتیجه:

۱- «روز زن» را به چنین قهرمان پروری و نیروی ماورالطبیعه‌ای نسبت دادن، همان سیاست «با پنبه سر بریدن» است و تحمیل زنان از راه تعصبات مذهبی است.

۲- ارتباط «روز زن» به یک چهره مذهبی، این روز را از چند نظر به لوث میکشد: یکی اینکه «روز زن» یک روز مذهبی و متعلق به یک مذهب خاص نیست. روز تولد حضرت زهرا میتواند «روز زنان مسلمان» باشد، ولی «روز زن» نیست. دیگر اینکه «روز زن» یعنی ۸ مارس، روز جهانی زن است و ملیت ندارد. سوم اینکه ۸ مارس، روز ایستادگی و مبارزه زنان کارگر بر علیه ستم طبقاتی و ستم جنسی مضاعفی که کارفرمایان بر آنها تحمیل میکردند، بود و دلیل بزرگداشت این روز هم در سطح جهانی، همین است.

۸ مارس (روز زن) حتی ربطی به مبارزات فمینیستی زنان بورژوا و زنان نیمه مرفه اقشار بالایی خرده بورژوازی ندارد. روزی بود که مبارزات زنان بر علیه سرمایه‌داری و ستم مضاعف برای اولین بار در تاریخ ثبت شد. این زنان هیچ کدام قهرمان نبودند، بلکه زنان کارگری بودند که در شرایط تاریخی خشن تری از شرایط زمان ما زندگی میکردند و از هیچ امکانات خاصی برخوردار نبودند و هیچ نیروی ماورالطبیعه‌ای هم به کمکشان نشتافت، خواه این نیرو حضرت زهرا باشد، خواه حضرت مریم. لذا روز تولد فاطمه زهرا به هیچ علتی و مناسبتی نمیتواند با «روز زن» ارتباطی داشته باشد. پس میبینیم که این هم فریب دیگری از طرف نظام سرمایه‌داری ایران است که از زبان خانم رجایی دیکته میشود. آیا باز هم سیاست ارتباطی ندارد؟

دوره نخست سال های ۱۸۵۰-۱۸۴۷ دوره فعالیت در "اتحادیه کمونیست"؛

دوره دوم ۱۸۶۴-۱۸۵۰ سال های فروکش و وقفه در مبارزات کارگری؛
دوره سوم ۱۸۷۲-۱۸۶۴ سال های دخالت در انجمن بین المللی

کارگران؛

دوره چهارم، از ۱۸۷۲ به بعد، مرحله آغاز ظهور جنبش توده ای سوسیال دمکراسی.

برای آشنایی با نظریات مارکس و انگلس و تشابه آن با نظریه سازماندهی حزب پیشتاز انقلابی، نگاهی اجمالی به این دوره ها ضروری است:

الف) دوره اتحادیه کمونیست- در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس دست به تشکیل نخستین سازمان بین المللی خود به نام «کمیته های مکاتبات کمونیستی» زدند. مرکز این کمیته ها در بروکسل بود که روابط خود را با کمیته های مشابه در بریتانیا، فرانسه، آلمان حفظ میکرد. پس از مدتی، این کمیته ها با «اتحادیه عدالت» - یک انجمن مخفی بین المللی در آلمان- تماس برقرار کردند. وحدت بین کمیته های مذکور و «اتحادیه عدالت»، در سال ۱۸۴۷، «اتحادیه کمونیست» را پایه گذاشت. در فوریه ۱۸۴۸، بنا بر تقاضای اتحادیه، «بیانیه کمونیست» توسط مارکس و انگلس نگاشته شد. در این بیانیه برای نخستین بار ایده های اولیه مارکس در باره حزب کارگری به رشته تحریر درآمد. در بخش "پرولتاریا و کمونیست ها" چنین آمده است:

"رابطه کمونیست ها با پرولتاریا بطور کلی از چه شکلی است؟ کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه کارگر حزب جداگانه ای تشکیل نمی دهند. آنان منافعی جدا و جداگانه از پرولتاریا، بطور کلی، ندارند. آنان هیچگونه اصول افتراقی از خود بوجود نمی آورند تا بوسیله آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالب گیری کنند.

تنها دو نکته زیر کمونیست ها را از سایر احزاب طبقه کارگر مشخص می کند.

۱- کمونیست ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از تمام ملیت ها، خاطر نشان کرده، آن را جلوه گر می سازند.

۲- در مراحل مختلف که مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن بگذرد، کمونیست ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، بطور کلی، جانبداری می کنند.

به همین دلیل کمونیست ها از یکسو، یعنی در عمل، پیشرفته ترین و عزم جزم کرده ترین بخش حزب های طبقه کارگر هر مملکت را تشکیل می دهند و در واقع بخشی هستند که دیگران را به حرکت در می آورند. از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده عظیم پرولتاریا این

سوسیالیزم باید توسط پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی و انگذار شود.^۱ به سخن دیگر، طبقه کارگر باید خود را از شر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی که ایدئولوژی هیئت حاکم است رها کرده و به آگاهی سوسیالیستی انقلابی روی آورد.

اما این آگاهی سوسیالیستی انقلابی و یا مجموعه برنامه کمونیستی، بطور خود بخودی و یا صرفاً از طریق فعالیت های اتحادیه های کارگری به پرولتاریا منتقل نمی شود. باید یک پیشروی کارگری که مظهر عالی ترین درجه آگاهی تجربه طبقاتی است، قادر به دستیابی به این برنامه و انتقال آن به کل طبقه کارگر باشد. برای مجهز کردن کل طبقه کارگر به این برنامه، سازماندهی پیشرو کارگری ضروری است؛ و برای سازماندهی پیشروی کارگری نیاز به تشکیلات انقلابی، حزب پیشتاز انقلابی است. حزبی که با در دست داشتن ابزار تنوریک و آگاهی سوسیالیستی، خشم و عصیان کل طبقه کارگر را در راستای سرنگونی کل نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی سازمان دهد.

حزب پیشتاز انقلابی و نظریات مارکس و انگلس

در ابتدا بایستی تأکید شود که روش ساختن یک حزب کارگری کمونیستی، یک فرمول عام برای تمام موارد و وضعیت تاریخی نیست. تجربه طبقه کارگر، شکل سازماندهی خود و سایر قشرهای تحت ستم را تعیین کرده است. در دوره حیات مارکس و انگلس شکل سازماندهی در مراحل مختلف تغییر کرد؛ اما در مجموع، مبارزه در راستای ساختن یک حزب کارگری (بین المللی) بر علیه نفوذ نظریات خرده بورژوایی (گرایش های شبه ژاکوبینی، سوسیالیست های تخیلی و سپس آنارشویستی) در جنبش کارگری بوده است. مارکس و انگلس در دوره حیات خود بطور عمومی "سرترکه" مبارزه را به طرف ساختن یک حزب توده ای کمونیستی به دور از انحراف های خرده بورژوازی خم کرده بودند. در زمان مارکس و انگلس رفرمیزم در جنبش کارگری هنوز نفوذ نکرده بود (به غیر از دوره آخر حیات آنان).

در برخورد به نظریات مارکس و انگلس، در راستای ساختن حزب کارگری کمونیستی، باید به چهار دوره متمایز از یکدیگر اشاره شود.

^۱- "مبارزه طبقات در فرانسه"- کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۱-۲۸۲.

رهبری دمکرات های خرده بورژوا قرار گرفته است. به این وضعیت نمی توان ادامه داد، باید استقلال کارگران را مجدداً برقرار کرد.^۱ همانطور که مشاهده می شود، نزد مارکس "سست شدن" تشکیلاتی سازمان کارگری، مترادف بود با قرار گرفتن آن زیر سلطه اندیشه های رهبری خرده بورژوایی. انگلس نیز چنین استدلالی ارائه می داد:

"مدت هاست که هیچ توهمی در باره این واقعیت ندارم که بالاخره یک روز در حزب جدل با افرادی که اعتقادات بورژوایی دارند، در خواهد گرفت و انشعابی میان جناح راستگرا و چپگرا پیش خواهد آمد."^۲

ب) دوره فروکش انقلاب ها - طی ۱۴ سال بین ۱۸۶۴-۱۸۵۰، مارکس و انگلس دخالت زیادی در امور ساختن حزب کارگری نداشتند. در این دوره، مارکس مشغول نگارش کتاب «سرمایه» بود. در عین حال برای روزنامه های «چارتیست ها» در بریتانیا مقاله نوشت. طی این زمان، انجمن ها و کلوب های متعددی تحت نفوذ سوسیالیست های تخیلی و طرفداران ژاکوبین ها شکل گرفت که مارکس و انگلس در آنان شرکت فعال نداشتند. در این دوره به علت فروکش مبارزات کارگری اروپایی در اثر شکست انقلاب های ۱۸۴۸، سازمان های کارگری قابل ملاحظه ای ایجاد نشد و وضعیت عینی نیز برای چنین تشکل هایی وجود نداشت.

ج) دوره تأسیس بین الملل اول - در سپتامبر ۱۸۶۴، مارکس به جلسه «انجمن بین الملل کارگران» در لندن دعوت شد و با شرکت در آن جلسه، فعالیت تشکیلاتی خود را در درون جنبش کارگری از سر آغاز کرد. این انجمن طی دوره ای به علت آغاز بحران های اقتصادی در سطح اروپایی و مبارزات بین المللی کارگران، توسط چند اتحادیه کارگری - بخصوص در بریتانیا و فرانسه - تأسیس شده بود. اما گرایش های شرکت کننده در این انجمن عمدتاً از طرفداران «مازینی» ناسیونالیست های ایتالیایی، «پروتن» اصلاح طلبان فرانسوی و «اوون» سوسیالیست های تخیلی انگلیسی، تشکیل شده بود. مارکس که مسنولیت نگارش «اصول» این انجمن را به عهده گرفته بود، در دفاع از مواضع طبقه کارگر، به انحراف های موجود برخورد کرد. اظهارات معروفی مانند "رهایی طبقه کارگر فقط توسط خود طبقه کارگر عملی است"، در پاسخ به انحراف های ماجراجویان شبه ژاکوبینی که متمایل بودند که خود را جایگزین طبقه

امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط و نتایج نهایی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوری و فوری کمونیست ها همان است که همه حزب های پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا.^۳

در اینجا مارکس و انگلس، در مقابل افرادی که ایده تشکیل گروه های کوچک "توطئه گرایانه" و جایگزین کردن خود به جای کل طبقه کارگر را تبلیغ می کردند، مردود اعلام کرده و رابطه کمونیست ها را با طبقه کارگر توضیح داده اند. همچنین، آنان در مورد بین المللی بودن جنبش کارگری تأکید اخص کردند. اما در این نوشته ها، هنوز بطور دقیق، مفهوم حزب کارگری بیان نشده بود، زیرا که مسئله ساختن حزب مشخص کارگری هنوز در جنبش مطرح نبود. تجربه انقلاب های ۱۸۴۸، بخصوص در آلمان، و ضعف "اتحادیه کمونیست" در دخالت متشکل و مؤثر در قیام های توده ای آن دوره، مفهوم سازماندهی را در نوشته های مارکس تکامل داد. در پانیز ۱۸۴۹ مارکس که در لندن در تبعید بسر می برد، «کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست» را برای بازسازی سازمان خود تشکیل داد.

مارکس و انگلس، پس از تجربه انقلاب های ۱۸۴۸ در اروپا صریحاً به ایجاد سازمان مخفی و محکم پیشروی کارگری (نمایندگان عالی ترین درجه آگاهی طبقاتی) و متمایز از نمایندگان نظریات و طرز تفکر خرده بورژوایی رادیکال در درون جنبش کارگری، اشاره کردند. مارکس در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ چنین نوشت:

"...اتحادیه کمونیست که در گذشته سازمانی محکم بود به شدت ضعیف شده است. بخش عمده ای از اعضا که مستقیماً در جنبش شرکت داشتند، تصور کردند که زمان کار تجمع های مخفی سپری شده و بایستی به فعالیت های علنی اکتفا کرد. برخی از واحدهای محلی رابطه خود را با کمیته مرکزی (رهبری) سست کردند و به تدریج به خواب رفتند. در حالی که حزب دمکراتیک، حزب خرده بورژوایی، بیشتر و بیشتر در آلمان سازمان یافته است، حزب کارگری در حال از دست دادن پایه محکم خود است و در بهترین حالت به جز در چند منطقه برای انجام کارهای محلی، فعال و سازمان یافته نیست. در نتیجه، جنبش عمومی کاملاً زیر نفوذ

^۱ - "خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگون، صفحات ۳۲۰-۳۱۹.

^۲ - نامه انگلس به بیل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

^۳ - "بیانیه کمونیست" - مارکس و انگلس (فوریه ۱۸۴۸)، انتشارات فانوس (باز تکثیر: نشر کارگری سوسیالیستی).

اما در این دوره، مارکس و انگلس "سرترکه" را در مقابل مخالفان خود بیش از حد بسوی تأکید بر مبارزات اقتصادی طبقه کارگر خم کردند. انگلس کارنامه مداخلات خود و مارکس را در این دوره، طی نامه ای به «بلوک» در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ چنین ارائه می دهد:

"مارکس و من تا حدودی در باره تأکید بیش از اندازه جوانان بر مبارزات اقتصادی، مقصریم. ما مجبور بودیم اصول اساسی را در مقابل مخالفان خود ذکر کنیم - کسانی که آن مبارزات را انکار می کردند. ما هیچوقت زمان، مکان و فرصت آن را نیافتیم که بر دیگر عناصر مبارزاتی نیز تأکید کنیم."

د دوره ظهور سازمان های توده ای سوسیال دمکرات - از سال ۱۸۷۲
به بعد مارکس و انگلس درگیری تعیین کننده ای در شکل گیری حزب های کارگری نداشتند. بخصوص مارکس به علت بیماری اش بیشتر به فعالیت های تئوریک پرداخت. در این دوره، سازمان های توده ای کارگری سوسیال دمکرات، بخصوص در آلمان، شکل گرفت. با ظهور این حزب ها، عقاید رفرمیستی نیز به درون آنان نفوذ کرد. در این مقطع تأکید نوشته های مارکس و انگلس بر استقلال برنامه ای این حزب ها و پاکیزه نگهداری آنان از نفوذ رفرمیسم بود. انگلس در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۳ به «بیل» چنین نوشت:

"نیایستی تحت تأثیر فریادهای "وحدت طلبانه" قرار گرفت... یک حزب می تواند با انشعاب و دوام آوردن در مقابل آن به پیروزی برسد."

در اینجا منظور انشعاب از رفرمیست ها بود. همچنین، در سال ۱۸۷۵ به محض اتحاد طرفداران «لاسال» با حزب سوسیال دمکرات و تشکیل «حزب کارگری سوسیال دمکراتیک» در آلمان، مارکس در «نقد برنامه گتا»، برنامه رفرمیستی این حزب متحد را به باد انتقاد گرفت. در این نوشته استقلال برنامه کمونیستی از نظریات رفرمیستی تأکید شده بود. اما متأسفانه مبارزات مارکس و انگلس از رشد سازمان های توده ای رفرمیستی جلوگیری نکرد و پس از مرگ مارکس و انگلس این حزب های توده ای به آلت دست بورژوازی تبدیل شدند.

همانطور که در این چهار دوره مشاهده می شود، مسئله مارکس و انگلس عمدتاً در راستای ایجاد حزبی مستقل از انحراف های خرده بورژوایی و رفرمیستی بوده است. مارکس و انگلس در مبارزات خود با انحراف های موجود، مجبور بودند که از حزب های توده ای و مبارزات اقتصادی آنان دفاع کنند. اما این هرگز به این مفهوم نبود که آنان مدافع حزب های بی درو پیکر رفرمیستی بودند. همانطور که اشاره شد، در مقاطع مشخص بر استحکام و اتکاء بر اعضاء قابل اعتماد در درون حزب کارگری تأکید کردند. ریشه های نظریات سازماندهی حزب پیشتر انقلابی در تداوم نظریات مارکس و انگلس بود. (ادامه دارد) ۴ مرداد ۱۳۸۲

کارگر کنند، بود و یا "رهایی طبقه کارگر نه امر محلی و نه ملی است"، بلکه یک مسئله اجتماعی است که در سطح بین المللی قابل تحقق است" در پاسخ به انحراف های ناسیونالیستی موجود، در «اصول» انجمن، توسط مارکس تأکید شده بود.

با آغاز موج اعتصاب های کارگری و تعمیق بحران اقتصادی سرمایه داری ۶۷-۱۸۶۶، مارکس موقعیت خود را در درون بین الملل اول، در مقابل گرایش های انحرافی، مستحکم تر کرد. مارکس در درون رهبری بین الملل، «شورای عمومی» و در کنگره ها قطعنامه های مبنی بر سیاست های سوسیالیستی را گذراند. برای نمونه، در کنگره، لوزان (۱۸۶۷)، طرح شد که: "رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی آنان جدا ناپذیر است." همچنین در کنگره بروکسل (۱۸۶۸)، سیاست های طرفداران «پروودن» شکست خورد. در کنفرانس لندن (۱۸۷۱)، ترمیم پراهمیتی به «اصول» انجمن داده شد:

"در تقابل با قدرت اشتراکی طبقات دارا، پرولتاریا تنها زمانی قادر است که به مثابه یک طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی - علیه کلیه حزب های طبقات دارا - متشکل کند.

این عمل، پیروزی طبقه کارگر را در راستای انقلاب سوسیالیستی و هدف نهایی آن، یعنی الغاء همه طبقات، تضمین می کند."

اما با وجود مبارزات سیاسی مارکس علیه گرایش های انحرافی موجود و تصویب برنامه انقلابی، بین الملل اول هرگز نتوانست به یک حزب بین المللی کمونیستی تبدیل شود. بخش های مختلف در کشورهای مختلف هر یک تحت تأثیر گرایش های انحرافی موجود قرار گرفته بودند. مارکس خود اعتقاد داشت که باید "گذشت تا هر بخش آزادانه برنامه خود را تکامل دهد."^۹ نتیجه عملکرد چنین روشی این بود که افرادی نظیر «میخائیل باکونین» و طرفدارانش در حزب آناشیستی «اخوان بین الملل»، به بین الملل اول پیوستند. این عده که خواهان از میان برداشتن فوری دولت، ارث و امتناع از سیاست برای جنبش کارگری بود، بین الملل را با ماجراجویی و توطئه گری به بن بست کشاند. مبارزه «باکونین» علیه «شورای عمومی» بین الملل، بحران بین الملل را عمیق تر کرد. با شکست «کمون پاریس»، کلیه سازمان های کارگری در سطح بین المللی مورد حمله ارتجاع قرار گرفتند و بین الملل اول نیز به تدریج به پایان زندگی خود رسید.

^۹ - نامه انگلس به بیل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.